



عزیزم ، متن زیر را بخوان و جمله ها را کامل کن.

روزی بود و مردی بود که زیادی
داشت . او آدم درست کاری اما پوپانی داشت که از کوسفند های
او می کرد و مرد درست کار و بود . پوپان هر روز شیر
کوسفندان را و به خانه ی کوسفندا می برد . او هم آب در آن
..... و شیر را دو برابر می کرد و به مردم پوپان هر بار او را
..... می کرد اما او به عرف های پوپان گوش نمی داد . یک روز باران
شروع به کرد و سیل بزرگی به افتاد و همه ی کوسفندان را با خود بُرد .
پوپان ، هیچ کاری بکنند . ناچار ، پیش صاحب کوسفندان رفت و گفت : «
کوسفند های تو را بُرد . » مرد گفت : « من باور نمی کنم . آفر این همه آب از کجا آمد ؟ »
پوپان گفت : « که می گویند قطره جمع گردد دریا شود .
این سیل ، آب هایی است که تو در می ریفتی و به مردم می فروفتی . »
مرد با عرف های پوپان در فکر